

## پابندگی با دولت عشق



روزگار کوتاهی نیست که بسیاری از اساتید و اهل خرد در تبیین حقیقت‌جویی و باطن‌خواهی اهل معنا خطابه‌ها می‌سازند و از عمق جان خویش این فریاد را سر می‌دهند که دفتر عقل و آیت‌عشق دو روی یک سکه‌اند و در این میان اگر احوال نباشی خورشید حقیقت را توأمان دل و خرد می‌توان دید...

روزگار کوتاهی نیست که بسیاری از اساتید و اهل خرد در تبیین حقیقت‌جویی و باطن‌خواهی اهل معنا خطابه‌ها می‌سازند و از عمق جان خویش این فریاد را سر می‌دهند که دفتر عقل و آیت‌عشق دو روی یک سکه‌اند و در این میان اگر احوال نباشی خورشید حقیقت را توأمان دل و خرد می‌توان دید.

اینکه نه توسن سرکش عقل مکفی مسیر است و نه شهپر سرخ دل بی‌چراغ، این راه را تواند رفت. اما همچنان گویی برخی ناسازواری این دو بال اصلی حقیقت‌جویی را ترجیع‌بند مدام خویش دارند و بر طبل افراط نسبت به هر کدام می‌کوبند و حتی آتش در خرمن داشته‌های مخالف خود را نیز روا می‌دانند.

گفت‌وگویی حاضر با دکتر محمدرضا ریخته‌گران، عضو هیأت علمی گروه فلسفه دانشگاه تهران در تبیین همین معنا و توجه به عرفان اسلامی سامان گرفته است. دکتر ریخته‌گران که از تبار استادان فلسفه‌خوانده گریخته از علم‌الابدان است بیشتر و پیش‌تر به فلسفه هنر، پدیدارشناسی و هیدرشناسی نامبردار است اما این جنبه از تفکر ایشان و نگاه عمیقی که به عرفان اسلامی دارند جدا از فحوای کلام ایشان اهمیت موضوع مورد گفت‌وگو را باز می‌نمایاند؛ با این تذکر که این گفت‌وگو اصلاً قرار نبوده بحثی تخصصی و مورد استفاده خواص باشد بلکه دغدغه عرفان‌گرایانه یکی از اهالی جدی فلسفه است.

در آغاز سخن بسیار خوب است که بنیادهای اصلی عرفان اسلامی را از منظر شما جویا شویم. به نظر می‌رسد در زمانه ما سخن‌گفتن درباره عرفان اسلامی نظر به بعضی سوء تفاهم‌ها و پیش‌داوری‌هایی که صورت می‌گیرد دشوار باشد. اما به نظر من این مسئله آن قدرها هم دشوار و پیچیده نیست. سخن این است که شریعت مطهر که توسط پیامبر(ص) و ائمه معصومین(ع) بیان شده، به زبان اهل فلسفه یک بنیاد هستی‌شناختی دارد؛ یعنی معنا و حقیقتی دارد و این حقیقت، حقیقت ولایت است. به بیان دیگر، دفاع از عرفان، دفاع از این معناست.

فرمود: اختلاف خلق از نام اوفتاد

چون به معنی رفت آرام اوفتاد

ما اگر برای دقایقی نام عرفان و تصوف را بر زبان نیاوریم و فقط از آن معنای مستفاد از آن سخن بگوییم، می‌بینیم که مشکلی نیست و همه جا مقبول و پذیرفته است. من به یک واقعه تاریخی اشاره می‌کنم که در زمان پیامبر(ص) گروهی از اصحاب به اصحاب صفا معروف شده بودند. اینها بیشتر به تهذیب اخلاق و امارت دل و قلب پرداخته بودند و از لحاظ ظاهر اجتماعی نیز در طبقه بالایی قرار نداشتند. از طرف دیگر در اخبار آمده است که روزی عده‌ای از بزرگان یکی از قبایل به دیدار پیامبر آمده بودند و چون اینها صاحب نفوذ بودند و پیامبر اعتبار آنان را موجب تقویت اسلام می‌دیدند، قدری به ایشان احترام و تکریم کردند.

در اثنای گفت‌وگو با ایشان گویی صحبت از اصحاب صفا به میان آمد. میهمانان پیامبر اظهار کردند ما چندان مایل نیستیم با ایشان معاشرتی داشته باشیم. اینجا بود که آیه شریفه 28 از سوره کهف نازل شد که &#171;واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداه والعشي يريدون وجهه ولا تعد عيناك عنهم تريد زينة الحياة الدنيا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا واتبع هواه و كان امره فرطاً؛ با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و عصر می‌خوانند و تنها رضای او را می‌طلبند و هرگز به خاطر زیورهای دنیا، چشمان خود را از آنها برنگیر و از کسانی که قلبشان را از یاد خود غافل ساختیم اطاعت مکن! همانا که از هوای نفس پیروی کردند و کارهایشان افراطی است.&#171;

این آیه به گواهی مستندات آن در وصف اصحاب صفا نازل شد. سخن در این معنا که کسانی بودند از مسلمین که اهتمام خود را تهذیب باطن و کسب مکارم اخلاق و امارت دل قرار داده بودند در تاریخ اسلام وجود دارد و مشهود است. در واقع این دسته از مسلمانان صدر اسلام از معصومین(ع) مانده‌ای دیگر طلب می‌کردند و آن بزرگواران هم به طریق دیگری با ایشان ارتباط داشتند و سخن می‌گفتند. این را در واقع می‌توان بنیاد اولیه عرفان اسلامی تلقی کرد.

آیا حضرات معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین صراحتاً این دو دستگی را در میان مخاطبان خود می‌پذیرفتند؛ اینکه گروهی در جست‌وجوی باطن و گروهی دل‌خوش‌دار ظاهر بیان معصومین باشند؟ و از طرف دیگر آیا این باطن‌جویی نزد حضرات معصومین مطلوب بوده و اگر مطلوب یا احیاناً ممدوح بوده، چرا صراحت بیشتری از ایشان در تایید و تاکید این نوع نگاه باطن‌گرا نداریم؟ واقعیت این است که از ابتدای اسلام این گرایش باطنی وجود داشته؛ یعنی تفاوت بوده است میان اسلام و ایمان. ارجاع می‌دهم به نص قرآن کریم که می‌فرماید: &#171;قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لكن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم؛ عرب‌های بادیه‌نشین گفتند ایمان آورده‌ایم بگو شما ایمان نیاورده‌اید ولی بگویید اسلام آورده‌اید اما هنوز ایمان وارد قلب شما

نشده است...&raquo;

تعبیری که بنده از این آیه دارم این است که وقتی صحبت از اسلام آوردن است یعنی پذیرفتن اسلام؛ در واقع بهره‌مندی از مزایای حقوقی و اجتماعی اسلام را به همراه داشته که جواز تناکح با مسلمین و معافیت از پرداخت جزیه و ... از آن جمله است؛ در حالی که حقیقت معنوی و روحانی دین نکته دیگری بوده است؛ برای آن صرف ادای شهادتین لازم است اما کافی نیست. بنابراین این دوگانگی در اسلام بوده است که عده‌ای مسلم بوده‌اند و عده‌ای دیگر علاوه بر مسلم بودن، مومن نیز بوده‌اند. و این دو راه بعد از غیبت حضرت حجت(عج) به پیدایش 2 سلسله از اوصیا منتهی شد؛ عده‌ای رجال و راویان حدیث و عده‌ای مامور دعوت به باطن و دستگیری خلیق و تهذیب نفس شدند. و این دو گروه، به مانند 2 بال یک پرنده (اسلام) شدند و با این دو بال است که می‌توان به تکاملی که مورد نظر اسلام است رسید؛ بال شریعت و بال طریقت؛ همان‌طور که علما و مراجع معمول دارند که رشته اجازه خود را معنعن کنند و می‌رسانند به بزرگان سلف خود. همین در میان سلسله عرفا نیز جاری است و آنها نیز سلسله خود را به اولیا و ائمه معصومین و نهایتاً به شخص پیامبر(ص) می‌رسانند. ولی اگر وارد یک بحث عمیق‌تر بشویم، یک بنیاد هستی‌شناختی در این میان وجود دارد.

در اینجا اجازه بدهید تا حدیثی را که حضرت امام(ره) در 40 حدیث خود (حدیث بیست و چهارم) آورده‌اند برایتان نقل کنم. در این حدیث که در ابتدا سلسله رجال آن ذکر شده، آورده شده؛ روزی رسول خدا(ص) به مسجد وارد شد و جماعتی را دید که دور مردی حلقه زده‌اند. حضرت پرسیدند چه خبر است؟ در جواب حضرت گفتند: این مرد علامه است. حضرت فرمودند: علامه در چه چیزی است. جواب دادند: این داناترین مردم است به انساب عرب و وقایع و ایام جاهلیه. حضرت(ص) فرمودند: این علمی است که هیچ ضرری به آن که نمی‌داند و هیچ نفعی به کسی که آن را می‌داند نمی‌رساند. آنگاه حضرت فرمودند: علم 3 قسم است:

آیت‌المحکمه، فریضه العادله و سنت قائمه و غیر از این هرچه باشد فضل است؛ یعنی یک زیادتی است.

در تفسیر این حدیث که بسیاری از بزرگان نیز آن را نقل کرده‌اند، آمده است که آیت محکمه، عقاید دینی است و آنچه به مشاهده قلبی از اسماء الهی و صفات جلاله دیده می‌شود و در واقع مقام روح است. فریضه عادله مربوط به مقام قلب است؛ چون مقام قلب، مرتبه احوال است.

این عادله بودن با بحث اخلاق تطبیق می‌کند. سنت قائمه نیز همان شریعت است. اینجا آن حدیث معروف پیامبر به یاد می‌آید که فرمودند: &#171;الشریعه اقوالی و الطریقه افعالی و الحقیقه احوالی&raquo;

استناد روایی این حدیث چقدر اعتبار دارد؟

این حدیث را در کتب بزرگانی چون ملامحسن فیض کاشانی و سیدحیدر آملی می‌توانید ملاحظه کنید.

این پرسش‌مناظر بر این انتقاد بود که برخی، احادیثی که در کتب عرفا آمده یا استنادات قرآنی آنها را بیشتر تاویل و تفسیر می‌دانند تا نص و تفسیر.

اینگونه نیست؛ شما عنایت کنید به همان آیه 28 سوره کهف که در ابتدای عرایض متوجه آن شدیم؛ آیه‌ای که معنای آن صریح است و از محکومات قرآنی راجع به حقیقت عرفان است.

در این آیه &#171;خواندن&raquo؛ دقیقاً به چه معناست؟ آیا قرائت زبانی مدنظر است یا خواندن باطنی و قلبی؟

عرفا ذکر دارند؛ چون انسان از صبح تا شب پیوسته که نمی‌تواند دائم در نماز ظاهری باشد. وقتی صحبت از کسانی می‌شود که دائم در نمازند، نماز باطن منظور است؛ آنگونه که در فراز دیگری از قرآن به آن تصریح شده:

&#171;الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السماوات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا&raquo; (191) آل عمران.

این آیه‌ها تصریح دارد و دیگر سخن تاویل نیست؛ تصریح به اینکه یک حقیقت معنوی وجود دارد که بنیاد و باطن شریعت است. در اینجا بازم تاکید می‌کنم، چه آنها که از باطن و معنای دین دورند و به صرف ظاهر و شریعت تکیه می‌کنند و چه آنها که تنها به معنا و طریقت می‌اندیشند و احکام شریعت را فروگذار کرده‌اند هر دو به یک اندازه از حقیقت اسلام کامل بی‌بهره‌اند؛ یکی خود را مقید به دینی می‌کند که فاقد شور حیات و زندگی است و دیگری خود را از انجام دستورات و آداب شریعت مطهر دور می‌کند و به اباحه می‌پیوندد که هر دو ناپسند است. حقیقت دین جمع میان شریعت و طریقت است و این دو در وجود مبارک شخص پیامبر(ص) نیز جمع بوده است؛ یعنی رسالت و ولایت؛ چنان که پیامبر هم رسول است و هم ولی. اسلام حقیقی مجمعی است که در آن صورت و معنا با هم جمع هستند.

چرا هنگامی که برخی جانب صورت دین را فرومی‌گذارند، جامعه بسیار حساس‌تر است تا وقتی که معنا و به تعبیر شما باطن دین فرو گذاشته می‌شود؟

این بسیار موضع اشتباهی است؛ چراکه فرو گذاشتن جنبه معنا و باطنی دین نیز تیشه به ریشه اسلام واقعی می‌زند؛ چون اسلام جمع ظاهر و باطن است.

شهید مطهری در کتاب &#171;تماشاگه راز&raquo؛ خود می‌گوید: آن کسی که می‌پرسد مصدر و منبع امور مربوط به معنا و باطن در اسلام از کجا آمده است، درست مثل کسی است که در کنار اقیانوس ایستاده و سطل آبی در کنارش است و از دیگران می‌پرسد این آب از کجا آمده است. این شخص از اقیانوس معارف قرآنی و علوی غافل است.

من سال‌ها پیش کتابی از مرحوم علامه طباطبایی با عنوان «علی و حکمت الهی»؛ می‌خواندم. ایشان با غور در اخبار منقول از حضرت علی (ع) احادیثی که جنبه معنوی و باطنی و روحانی دارد را استخراج کرده و شرح داده بودند. به نظر من با مطالعه همین کتاب و بسیاری دیگر از ادعیه‌ای که از ائمه اطهار (ع) وارد شده دیگر جای هیچ تشکیکی برای کسانی که منکر این جنبه آسمانی از شریعت نبوی‌اند، نمی‌ماند.

به نظر شما مبنای حکمی ظهور اختلاف بین اهل شریعت و طریقت چیست؟  
زیاده‌روی‌هایی که در هردو نحله فکری بوده است عامل اصلی بروز اختلاف بوده است. بی‌توجهی برخی از فقها به بواطن آیات و تفسیر اصیل آیات و روایات عرفانی و همین‌طور افراط‌های باطنی‌گرایی عقل‌ستیزانه برخی از عرفا از این دست است.  
اما نکته مهمی که در اینجا مطرح می‌شود این است که ما نباید حکمی را که به برخی منتسبین یک مکتب راجع است به اصل آن مکتب و همه منتسبین آن تعمیم دهیم. مثل اینکه در تحقیقی جامعه‌شناسانه از حقیقت اسلام، انتساب برخی صفات غیراخلاقی برخی مسلمانان را راجع به ذات و حقیقت اسلام عزیز تلقی کنیم.  
از طرفی باید گفت: گویی بر آفرینش کائنات و انسان این قلم رفته است.  
می‌فرماید:

استن این عالم ای جان غفلت است

هوشیاری این جهان را آفت است

به یک معنا انگار در تقدیر الهی این جنگ، ظاهر و باطن و صورت و معنا رفته است. این جنگ یک جنگ تکوینی است.

این جهان بر جنگ قائم می‌بود

بازگشت این تخاصم به تنازع اسمایی برمی‌گردد؛ در مقابل تناح اسمایی که در عرفان نظری مطرح می‌شود و نمی‌خواهیم بحث را تخصصی کنیم.

جهان مدرن شده امروز ما، سلطانی به نام عقل خودبنیاد را چیره‌شده بر خود می‌بیند؛ به نظر شما عرفان اسلامی با تعریفی که از آن به‌دست دادید چه کاربستی برای این جهان نوشده و انسانی که در آن زیست می‌کند، می‌تواند داشته باشد؟  
من اعتقاد دارم تمام مشکلات انسان امروز ناشی از دورافتادن از عرفان یعنی همان معنا و باطن حقیقت است؛ البته عرفانی که شریعت را چونان جسم خود می‌بیند. انسان امروز راه خانه خود را گم کرده است و به تعبیری از حقیقت وجود خود دور افتاده و به زعم من تمام مشکلات انسان امروز از مشکلات اقتصاد جهانی گرفته تا سست شدن بنیان‌های خانوادگی و اخلاقی و هجمه‌های اعتقادی و فرهنگی و همه و همه معلول این دورافتادگی است. به تعبیر حافظ:

مگر به روی دلارای یار ما ورنی

به هیچ وجه دگر کار بر نمی‌آید

سریان عرفان و جاری شدن آن در رگ‌های جامعه به معنای روح زندگی و نشاط است.

آیا این یک تعبیر پارادوکسیکال نیست؟ عرفا یک روح فردگرایانه دارند چون اصولاً گرایش‌های عرفانی و معناگرا فردیت‌گرایی خاصی را در ذات خود به نمایش می‌گذارند. این فردیت‌گرایی چگونه به‌عنوان بهترین گریزگاه و ملجأ انسان معاصر از چیرگی عقل خودبنیاد مدرن می‌تواند باشد؟ آیا در ذات این مسئله تعارض نیست؟ ما از کاربست اجتماعی و درون‌ها صحبت می‌کنیم نه از درون.  
اگر به فرمایش معصومین (ع) التفاتی عمیق داشته باشیم مشکل ما حل می‌شود. فرمودند: «کن بین الناس، و لا تکن معہ؛ میان مردم باش اما با آنها مباش».

«من در میان جمع و دلم جای دیگر است»؛

در عرفان حقیقی، انسان در حالی که مشغول به شغل و وظایفش است و به بهترین نحو از پس آن برمی‌آید دلش نیز جای دیگر است. خلوت حقیقی در عرفان خلوت دل است. دلی که پاک و بی‌غرض به وظایف اجتماعی‌اش قیام می‌کند در عین خلوت و سپردگی است.

معمولاً در آنچه از گزاره‌های کلاسیک عرفانی برمی‌آید این مقام اختصاص به آنهایی دارد که از فنا گذاشته‌اند و به بقا اتصال دارند؛ مقامی که در آن در عین حال که با مردمند دل به خدای مردم داده‌اند. اما این مقام کملین است؛ تکلیف ناقصان در این میانه چیست؟

ناقصان ذیل نظر کملانند؟

فکر می‌کنم نکته کلیدی قسمت متأخر گفت‌وگویمان همین باشد.

اینجا فرمایش ملکوتی مولای متقیان را یادآور می‌شوم که فرمودند: «الناس ثلاثه، فعالم ربانی و متعلم علی سبیل نجاه و همج راع؛ مردمان 3 دسته‌اند: یا عالم ربانی‌اند یا در محضر او تحصیل راه رستگاری می‌کنند یا همج رعاعند بنابراین باید گفت آنها که کاملند، علمای ربانی‌اند که رستگارانند. آنها که ناقصند دو حالت دارند؛ یا در پیشگاه عالم ربانی متعلم‌اند یا همج رعاع محسوب می‌شوند.

به عنوان آخرین بحث به نظر می‌آید بد نباشد اگر از مضار مخالفت با این معناگرایی و عرفان در جامعه نیز صحبت کنید.

اول مرحوم‌ماندن از نفس حضور عالم ربانی در جامعه است. از طرف دیگر گویی ما بنیاد معنوی و هستی‌شناختی شریعت مطهر را نفی کرده‌ایم و این به یک معنا آسیب‌رساندنی جدی به خود شریعت و عقل حقیقی است.

همچنین ظهور و بروز يك چهره غيراشراقي از دين، از ديگر آسيب‌هاي نفي عرفان است.  
روا نيست از ديني كه پيامبرش رحمت‌للعالمين خوانده مي‌شود و شاعر حكيم‌اش مي‌گويد:  
&#171; به جهان خرم از آنم كه جهان خرم از اوست  
عاشقم بر همه عالم كه همه عالم از اوست&#171;  
يا عارف ديگرش مي‌گويد:

&#171; هر كه بر در اين خانه بيايد، نانـش دهيد و از ايمانـش نپرسيد كه آنكه بر درگاه خدائي تعالي به جان بيرزد، بر درگاه بوالحسن  
به ناني ارزد&#171;

چهره‌اي خـشن، زمخت و ظاهرمدار ارائه شود. ما با توجه به معنا و حقيقت دين روجيه دينداري و شريعتمداري را مي‌توانيم عميقاً در  
جامعه تسري بدهيم و آسيب‌پذيري ما در مقابل هجمه‌هاي بيگانگان کاهش پيدا مي‌كند. به تعبير حافظ&#171; ايمان ز شرفتنه آخر  
زمان&#171; بشويم.

همشهري آنلاين- ياسر هدايتي